

نطفه انقلاب چگونه بسته می شود؟

نوشته علی اصغر مصطفوی

امروزه واژه «انقلاب» در ابعادی گوناگون، چون: انقلاب اجتماعی، انقلاب فرهنگی، انقلاب صنعتی، انقلاب اداری و... چنان ذهن مردمان جهان (به ویژه کشورهای عقب مانده) را مشغول کرده که به نوعی فوتبال دیگری به منظور سرگرم کردن ملت‌ها می‌دول شده، به گونه‌ای که در حال حاضر، نه تنها معنی نخستین خود را که «زیر و رو شدن، تغییر و تحول دامن‌دار جامعه» باشد از دست داده است بلکه به «بازگون حکومت‌ها» بیشتر شباهت یافته تا تغییر و تحول.

در میان جوامع عقب مانده، در بعضی موارد، هر مصیبت و درهم ریختگی نظام اجتماعی و حتی هر آشوب و فتنه‌ای را انقلاب نام می‌نهند و به دنبال آن، دستگاه‌های تبلیغاتی امپریالیستی، میلیون‌ها ساعت خیر و گزارش و تغییر پیرامون آن به سرتاسر گیتی مخابره می‌کنند تا به مردم عقب مانده جهان سومی حُفته کنند که انقلاب کرده‌اند و متحول شده‌اند و بهشت موعود در انتظار آنهاست. در این گفتار، صرف نظر از سودمند یا زیانبار بودن انقلاب - و این که انقلاب واقعی چیست و چه خصوصیتی را باید دارا باشد - به علل انقلاب‌ها از دیدگاه ارسطو خواهیم پرداخت.

در بخش نخست این گفتار علت‌ها - و این که چگونه انقلابات به ظهور می‌رسند و در بخش دوم ابزار و وسایل انقلاب را بررسی خواهیم کرد. اما پیش از آغاز سخن، مناسب آن است که اشاره‌ای هر چند کوتاه به زندگی ارسطو داشته باشیم.

●●●●

حکیم بزرگ و نامدار یونان که نام وی در منابع پارسی و تازی به صورت‌های: ارسطو،

ارسطو، ارسطوطالیس، ارسطاطالیس، رسطالیسی، ارسطا و ارسط و غیره - آمده به سال ۳۸۴ پیش از میلاد در «استائیر» از نواحی مقدونیه زاده شد. خانواده‌اش یونانی و پدرش «نیکوماکس» - پزشک بود. وی در هزده سالگی به آتن رفت و در آکادمی افلاتون پذیرفته شد و در تمامی مدت عمر خویش، به شاگردی افلاتون مباحثات کرد و هیچ‌گاه خود را از استاد خود جدا ندانست.

ارسطو چهل و دو سال مشغول آموختن بود و گویا در سن شصت سالگی بود که اقدام به خودکشی کرده، ریسمان زندگی خود را برید و جهان را بدرود گفت.

تاریخ جهان نویسنده‌ای نمی‌شناسد که شمار و تنوع آثارش به اندازه ارسطو باشد. دانشمندانی که پیرامون زندگانی وی به جستجو پرداخته‌اند، از صدها عنوان از آثار او نام برده‌اند که در زمینه‌های گوناگون به نگارش کشیده شده است. ارسطو که در جهان اسلام به معلم اول لقب یافته است، نامی تر از آن است که نیازی به معرفی وی باشد. او معلم اول و زعیم فلاسفه یونان بود که کتاب‌ها و افکار فلسفی‌اش در زمان عباسیان توسط دانشمندان ایرانی از زبان یونانی به پارسی و تازی بازگردانده شد و شاگردانی چون فارابی و ابن رشد و ابن سینا به وجود آورد که دانش فکری ایرانی مدیون آنهاست. اما آراء سیاسی ارسطو در باب تدبیر مُدُن و صورت‌های مختلف حکومت - از قبیل حکومت سلطنتی و اریستوکراسی^(۱) و دموکراسی^(۲) بر فلاسفه اسلامی پوشیده بوده است. نه تنها ایرانیان و تازیان، بلکه دانشمندان اروپایی نیز در سده‌های میانه جز از جهت فلسفه، به احوال ارسطو آگاهی نداشته‌اند.

از پیدایی کتاب سیاست که اندیشه‌های سیاسی ارسطو را در خود جای داده است، مدت

زیادی نمی‌گذرد و از زمان بدست آمدن کتاب مزبور است که شخصیت دیگری از وی شناخته شده است - شخصیتی که ظواهر اجتماعات بشری را همچون: مباحثات ادبی و اخلاقی و طبیعی و فلسفی - مورد مذاقه و مطالعه قرار می‌دهد و از آن قوانینی استخراج می‌کند.

فرانسویس بیکن، فیلسوف و اندیشمند سده هفدهم میلادی می‌گوید: «بعضی از کتاب‌ها را فقط باید چشید، یعنی یک قسمت برجسته آن را خواند. برخی دیگر از آن کتب را باید یک مرتبه بلعید و فقط بعضی از کتاب‌های نادری هستند که باید خوب جوید و هضم کرد.» و کتاب سیاست ارسطو از گونه سوم آن کتاب‌هاست.

باری، ارسطو معلومات کلی بشری را در چهار بخش مورد مطالعه قرار داده است.

مجموعه آثار منطقی او به عنوان «ارغنون = ارگانون» نام دارد. آثار وی درباره آنچه اصول و مبادی اولیه نامیده توسط گردآورنده‌ای جمع و «متافیزیکا = بعد از فیزیک = مابعدالطبیعه» نامیده شده است، زیرا بعد از آثار مربوط به فیزیک (طبیعیات) جای گرفته است. درباره علم طبیعی (فیزیک) وی چند کتاب نوشته است که یکی از آنها سماع طبیعی نامیده شده و چند اثر درباره تاریخ طبیعی حیوانات و بالاخره سیاسیات که از امور و مسایل اجتماعی نظیر دولت، حقوق و تکالیف بشری سخن می‌گوید که مطالب کتاب سیاست پیرامون این گونه مسایل است.^(۳)

ارسطو را می‌توان از باستانی‌ترین قانون‌گرایان جهان شمرد. اوست که عقیده دارد: «قدرت را تا ممکن است باید به قانون که تراوش افکار عمومی است سپرد - نه به خرد. زیرا که حاکمیت قانون را حاکمیت خرد جمعی می‌داند»^(۴) و علل انحلال و سقوط حکومت‌ها

الف) انواع حکومت خوب		ب) انواع حکومت فاسد و منحرف	
۱	حکومت مانارشی (سلطنتی)	۲	حکومت تیرانی (ستم‌گری)
۳	حکومت اریستوکراسی (اشرافی)	۴	حکومت اولیگارشی (ثروتمندان)
۵	حکومت پولیتی (طبقه متوسط و ملی)	۶	حکومت دموکراسی (طبقه فقیر و پست)

را، سست شدن اساس قوانین حکومت‌ها می‌شمارد.» (۵)، گفتاری که ولتر بیست و چهار قرن پس از ارسطو می‌گفت: «معنی آزادی این است که کسی از چیزی پیروی نکند مگر از قوانین» (۶) ارسطو مانند استاد خود افلاتون، حکومت‌ها را به شش نوع تقسیم کرده است. سه نوع خوب و سه نوع بد.

در ابتدا به سه نوع اصلی تقسیم نموده که آنها را از انواع نیک شمرده، سپس در مقابل هریک از حکومت‌های سه‌گانه، خوب، سه‌گونه حکومت منحرف و تیرانی یعنی انحطاط یافته و نسخه فاسد آن را به شرح جدول یک بیان داشته است.

آنگاه به تعریف هریک پرداخته و هریک از انواع این حکومت‌ها را چنین تعریف می‌کند:

۱- حکومت مانارشی را آن نوع از حکومت سلطنتی تعریف می‌کند که پادشاه آن عادل باشد (شاید بتوان آن را مشابه حکومت سلطنت مشروطه شمرد).

۲- حکومت تیرانی را آن نوع از حکومت سلطنتی می‌داند که پادشاه آن مستبد باشد و با جور و ستم و استبداد مطلقه حکومت راند. به عقیده ارسطو این‌گونه از حکومت نوع فاسد و منحرف یا گونه‌ای از دیکتاتوری سلطنتی است.

۳- حکومت اریستوکراسی را حکومت اشراف و نجبا تعریف کرده است، یعنی حکومتی که در آن زمامداران کشور را نجیب‌زادگان عادل و شریف تشکیل می‌دهد.

۴- حکومت اولیگارشی به نظر وی نوع فاسد حکومت اریستوکراسی است، یعنی در آن خداوندان ثروت و ناآگاه و ستم‌پیشه و اشراف فاسد و منحرف، زمام حکومت را در دست دارند.

۵- حکومت پولیتی - به عقیده وی این نوع حکومت، حکومت طبقه متوسط شریف و

دادگستر است و این اصطلاح در حقیقت معادلی است با مفهوم اصطلاح حکومت‌های دموکراسی خوب و واقعی در جهان کنونی و به مفهوم امروزی کلمه. در واقع منظور ارسطو، رژیم دموکرات معتدلی است که

در آن - همه مردم به طور برابر در امر حکومت شرکت و نظارت داشته باشند و در کلیه تصمیم‌گیری‌ها، دیدگاه‌های همگان دخالت داده شود.

۶- دموکراسی را ارسطو برای نوع فاسد و انحطاط یافته حکومت پولیتی اصطلاح کرده و آن را عبارت می‌داند از حکومت عوام و پست و فقیر و رجاله‌هایی که تفاوتی میان آزادی و بی‌بند و باری قایل نیستند.

شاید بدبینی ارسطو نسبت به دموکراسی از افلاتون به وی به ارث رسیده باشد، زیرا که وی نیز حکومت دموکراسی را حکومتی بدنام می‌خواند که به علت بی‌کفایتی و فساد زمامداران و دخالت عوام در امور سیاسیات به هرج و مرج کشانده می‌شود. افلاتون در این

وجود بیاورند، از این روی نادانی و عدم صلاحیت ایشان موجب لعنت و بدنامی دموکراسی گردید. صنعت‌گران لاقط آگاه به فنون خویشند در حالی که سیاسیون فقط پستی و فرومایگی و تهیه وسایل شهوت‌رانی را می‌آموزند و اندک اندک به حیوانی پست و عظیم‌الجثه مبدل می‌گردند - پس آنان را چه به دموکراسی؟» (۷)

در این میان عقیده شخصی ارسطو این است که حکومت مانارشی صالح و خیراندیش، بهترین نوع حکومت‌هاست، عقیده‌ای که در میان ایرانیان پیش از ارسطو نیز رواج داشته است - آنچنان‌که پدر تاریخ - هرودت، که یکصد سال پیش از ارسطو گام به جهان نهاده بود، نوشته است:

«پس از کشته شدن بردیا بدست سران هفت قبیله از ایرانیان، هفت نفر مزبور مأمور بحث پیرامون سه نوع حکومت شناخته شده آن زمان شدند تا نتیجه بگیرند که از میان حکومت‌های مانارشی و اریستوکراسی و دموکراسی کدام یک مناسب با خوی ایرانیان است و مفید به فایده می‌باشد. بالاخره پس از گفتگوهای طولانی که چندین روز به درازا کشید، به این نتیجه رسیدند که حکومت آریستوکراسی



این طراحی از یک اثر رافائل به نام «مکتب آتن» اقتباس شده است و افلاطون و ارسطو را در میان شاگردانشان نشان می‌دهد

میل به خودکامگی دارد، دموکراسی نیز گرچه همه مردم را در کار حکومت دخالت می‌دهد اما عیبش این است که به آسانی به حکومت رجاله و عوام زدگی مبدل می‌گردد، یعنی حکومتی که در آن افراد حقیر و فرومایه مصدر کار می‌شوند، پس مسلماً حکومت افراد برجسته و باهوش و باتجربه و تعلیم دیده بر حکومت عوام ناپخته

خصوص می‌نویسد: «زمامداران عموماً به وسیله یک جنون آسمانی حکومت کرده‌اند و جنون آسمانی چیزی نیست که کسی بتواند آن را تعلیم دهد یا تعلیم گیرد، یعنی جنون آسمانی علم نیست، پس حکومت زمامداران براساس صحیح و علمی و برپایه فلسفه نیست و لذا زمامداران نمی‌توانند حکومت خوب به

ترجیح دارد زیرا که از میان افراد صاحب تجربه آن که بهترین است انتخاب می‌شود. بالاخره برای ایران حکومت مانارشی را ترجیح دادند» (۸) که دارای ویژگی فوق بوده است.

ارسطو علاوه بر مانارشی، نوع حکومت مرکب را هم که ترکیبی از حکومت‌های مانارشی و آریستوکراسی و دموکراسی و پولیتی باشد - می‌ستاید و از آن جانبداری می‌کند. (۹)

به اعتقاد ارسطو شناسان، علت بدبینی وی نسبت دموکراسی، شکستی است که یونان در اوج دموکراسی خود از ایران متحمل شد و این ذلت را در ارسطو به وجود آورد که دخالت‌های نابه جای رجاله در امور جنگی و سیاست خارجی، سبب شکست یونان از ایرانیانی که دارای حکومت مونارشی بوده‌اند گردید. زیانباری دخالت مردم نابخرد در امور سیاسی امروزه نیز مورد قبول خردمندان علوم سیاسی است و معتقدند کافی است که برای مدت کوتاهی حکومت بدست عوام سپرده شود، آن وقت مشاهده خواهد شد که همین توده عوام، تبدیل به یک جمعیت بی‌سر و سامانی خواهند گردید. در چنین شرایطی، ستیزه مرگباری روی خواهد داد که کوتاه زمانی بعد به یک جنگ طبقاتی تمام عیار مبدل خواهد شد. در هنگامه ایسن کشاکش، دولت در آتش جنگ‌های داخلی خواهد سوخت و قدرت آن به توده‌ای از خاکستر بدل خواهد گشت.

به عقیده سرگئی نیلوس: «قدرت توده‌ها یک نیروی کور و بی‌معنی و غیرمنطقی است و هرکس برای جلب آن پیشنهادی را ارائه می‌دهد، هنگامی که کوری عصاکش کور دیگری گردد، لاجرم او را به ورطه هلاکت می‌کشاند. نتیجه این‌که رهبران چنین مردمی از میان نابخردان تازه به دوران رسیده‌ای برگزیده خواهند شد که نه درک و شعوری از واقعیات دارند و نه توان رهبری جامعه خویش را، به همین جهت، مردم کشور را به جای هدایت به سوی دروازه‌های سعادت، به جانب پرنگاه نابودی سوق می‌دهند. این‌گونه رهبران در مواقع حاد و سرنوشت‌ساز مردم را به حال خود وا می‌گذارند و به خاطر شهوت قدرت و مقام، با یکدیگر به رقابت می‌پردازند. زیرا شمار زیاد رهبران و نهادهای متعدد تصمیم‌گیری در یک کشور، اجرای هر برنامه

ملی و اصلاحی را با مشکل و اختلاف نظر مواجه ساخته، کشور، همگنی و یکپارچگی خود را از دست داده، لاجرم هر برنامه و طرحی، غیرعقلایی و غیرقابل اجرا می‌شود.» (۱۰)

سرگئی می‌افزاید: «اساساً توده عوام، خوی حیوانی دارند و از هر فرصتی برای نشان دادن خصلت ددمنشی خود استفاده می‌کنند. یعنی به محض آن‌که به ایشان آزادی و مقامی اداری داده شود، با شتاب آن را به هرج و مرج مبدل می‌سازند - حال آن‌که ددمنشی - خود بالاترین هرج و مرج و هرج و مرج حیوانی بیش نیست.» (۱۱)

نخستین گام تباهی و فروپاشی یک نظام به دست انقلابیون. شکستن و بی‌حرمت ساختن قوانین کشور از طرف پاسداران قانون و سران حکومت است

دولت ایده‌آل ارسطو باید همیشه قانونمند و تابع قوانین باشد نه تابع زمامدار مستبد و مطلق‌العنان، حتی اگر زمامدار مزبور «فیلسوف شاه» باشد.

ارسطو از آغاز بحث خود نظریه افلاتون را در کتاب جمهوریت پذیرفته که می‌گوید: «در هر کشور خوب و دولت خوب قانون باید حاکم نهایی و قدرت نخستین باشد - نه شخص - آن شخص هرکس که خواهد باشد.» در قبول این نظریه - مانند افلاتون، دلیل وی ضعف اخلاقی و فرومایگی انسان نیست، بلکه حکومت قانون را جزء ذاتی حکومتی خوب و دولت ایده‌آل می‌شمارد.

به عقیده ارسطو، حکومت شوراها دقیقاً با این پرسش ارتباط می‌یابد که آیا بهتر است که

بهترین فرد حکومت کند یا بهترین قوانین؟ سپس گوید: «حکومتی که در باب مصلحت عام مشورت را انتخاب می‌کند همان حکومتی است که با قانون وفق می‌دهد و تابع قوانین است.»

آنگاه می‌افزاید: «حتی خردمندترین زمامداران نیز نمی‌توانند خود را مطیع قانون بشمارند و با آن سر سازگاری داشته باشند، زیرا قانون دارای یک خاصیت غیرشخصی و خونسردی است که هیچ انسانی ولو هر قدر هم که نیک نفس بوده باشد، نمی‌تواند تحمل این بی‌اعتنایی و خونسردی و خاصیت غیرشخصی قانون را بنماید. از این نظر هرگاه حکومتگران بی‌اعتنایی به قانون را شعار خود سازند و نسبت به قوانین مورد توافق احزاب ملی دلسردی نشان دهند، سبب نارضایتی مردم گشته، باعث می‌گردد که مردم آشوب و سرکشی آغاز نمایند.» (۱۲)

علل انقلاب

مفصل‌ترین بخش‌های کتاب سیاست ارسطو را علل انقلابات تشکیل می‌دهد. و علت آن هم چنین می‌تواند بود که به قول برتراند راسل «در یونان انقلاب به همان اندازه رخ می‌داد که در آمریکای جنوبی در عصر حاضر» (تاریخ فلسفه غرب جلد اول ص ۳۶۷). بررسی ارسطو درباره علل انقلاب‌ها باریک‌بینی و وسعت مطالعه او را نشان می‌دهد. او به عامل اقتصادی در این امر توجه کرده ولی عامل روانی و اخلاقی و اجتماعی را نیز از نظر دور نمی‌دارد. او نشر عدالت را در جلوگیری از انقلاب بسیار مؤثر می‌داند. افلاتون با روش سیاسی و اجتماعی و عرضه داشت حکومت مطلوب (به تعبیر نویسندگان اسلامی مدینه سعیده یا مدینه فاضله) خود در کتاب جمهوریت، عقاید انقلابی می‌پرورد، اما ارسطو که طبع و ذوق و نظرگاه دیگر داشت و برای حرکت‌های انقلابی چندان اصالتی قایل نبود - طریق حفظ آرامش و تعادل جامعه را می‌جست و در تحقق این منظور، می‌گفت که سبب و راه رفع انقلاب را باید پیش از وقوع - با فکر و مطالعه و تدبیر جست و دانست. (۱۳) همان سخنی که فرانسویس بیکن (۱۵۶۱-۱۶۲۶) می‌گفت: «بهترین راه برای جلوگیری از عصیان و انقلاب، از بین بردن ماده

عصیان است. زیرا اگر ماده‌ای برای حریق مستعد گشت، معلوم نمی‌سازد که آتش از کجا بالا خواهد گرفت و میزان تخریب و سوزندگی آن چه میزان خواهد بود. بنابراین، علاج انقلاب سعی در جلوگیری از آن نیست، زیرا اقدامات تسند و تسیز ممکن است آن را به طرز شگفت‌آوری طولانی کند.

ماده عصیان - یا زیان و یا عدم رضایت است. موجبات و علل انقلاب عبارتند از: بدعت در مذهب، مالیات‌های سنگین، نقض قوانین و عادات، حذف امتیازات، بیدادگری، ترقی مردم نالایق، حضور مهاجران خارجی از کشورهای مجاور، سپاهیان متمدن و سرکش، گروه‌های سیاسی که فعالیت آنها غدغن شده و بالاخره آن‌چه که افراد کشور را متحد و یکسان و یک‌زبان گرداند.»

فرانسیس بیکن در دنباله سخنان خود گوید: «تدبیر رهبران هوشمند باید این باشد که در جلب رضایت دشمنان و مودت دوستان بکوشد.

عاقلانه‌ترین راه جلوگیری از بروز انقلاب، تقسیم عادلانه درآمدهای ملی است. ثروت به منزله کود برای زمین است، یعنی وقتی مفید تواند بود که یک‌جا جمع نشود و پخش گردد. اگر این چنین شود، هیچ نیازی نیست که رهبران برای جلب رضایت عوام و توده‌های کم‌فرهنگ تملق آنان را بگویند که پست‌ترین تملق‌ها، چاپلوسی به عوام است.» (۱۴)

بدبینی نسبت به نتایج انقلابات منحصر به اعصار باستان نیست بلکه بسیاری از دانشمندان کنونی نیز دارای چنین دیدگاهی‌اند، چنانکه ویل دورانت گفته: «انقلاب همیشه راه ناستوده و بی‌خردانه‌ای خواهد بود. ممکن است از انقلابی - سودی عاید گردد ولی این نفع به بهای زیان‌های فراوانی است که کوچک‌ترین آنها اضطراب و از هم‌پاشیدگی نظم اجتماعی و نابسامانی طولانی مدتی است که از خود باقی می‌گذارد.» (۱۵)

به طور کلی ارسطو، این فرزانه یونانی، منشأ اختلافات اجتماعی را در مسایل اقتصادی و امور اقتصادی را هم سرچشمه انقلابات خوانده، می‌نویسد:

«علت انقلاب در پاره‌ای موارد، نابرابری و مراد از نابرابری آن است که - یا افرادی نابرابر

را به یک دید بنگرند یا آن‌که میان افراد برابر تبعیض روا دارند» (۱۶) به عبارت دیگر، در جای خود قرار نداشتن هر چیزی.

وی معتقد است: «گاه جمعی که خود را با دیگران برابر می‌شمارند - اما حقوق خود را پایمال شده می‌بینند، به بهانه استقرار عدالت اجتماعی، شورش و نافرمانی آغاز می‌کنند. گاه کسانی که خویشتن را برتر از دیگران تصور می‌نمایند - اما حقوق و امتیازات خود را کمتر از آنان می‌یابند، به تدارک انقلاب مبادرت می‌ورزند.»

در دنباله بیانات فوق، می‌افزاید: «بنابر دلایل یاد شده، انقلاب یا کار مردمی است که از دیگران فروتر هستند و برابری می‌جویند - یا کار افرادی است که با دیگران برابری دارند و برتری می‌جویند.»



فرانسیس بیکن

از دیدگاه وی، یکی از عوامل مؤثر در بروز انقلابات، حقیر و صغیر شمردن ملت از سوی گردانندگان دستگاه حکومتی است. به ویژه خوار داشتن خداوندان اندیشه و مردمی که نزد ملت از اعتبار و منزلت خوبی برخوردارند. از این روی، گاه مقصود شورشگران، بدست آوردن آجر و مُرد و زمانی نیز رفع نیاز و خواری است که در حق آنان روا داشته شده است، زیرا در این‌گونه مواقع شورشیان مقصودی جز جبران زیان‌های مادی و معنوی خود و هم‌فکرانشان ندارند. (۱۷)

آنگاه فرزانه یونانی، در خصوص هریک از موارد فوق، توضیح بیشتری داده، یادآور می‌شود که چگونه عوامل چندی دست بدست هم داده، زمینه را برای یک قیام همگانی فراهم می‌آورد.

به نظر وی «هنگامی که فرمانروایان جاه جوی و انحصارطلب، فقط در پی سود مادی خود و زیان مردم اوفتند و سازمان‌ها و نهادهای دولتی را که با سرمایه ملی گردش می‌کنند - ابزار مقاصد سودجویانه خویش سازند، مردم کشور نه فقط بر خود فرمانروا و رهبریت آن کشور، بلکه بر سازمان‌ها و قوانینی نیز که به آنان چنین قدرتی را داده است، خواهند شورید. زیرا انحصارگرایی و ستم هیأت حاکمه، مشروعیت آنان را در منظر عموم بی‌اعتبار ساخته، ملت را آماده قیام می‌سازد.»

آنگاه در ادامه گوید:

«گاه مردم بدین سبب شکیبایی و بردباری را از دست داده، راه فتنه و آشوب پیش می‌گیرند که حرمت و شخصیت آنان از جانب عاملان حکومتی مورد وهن و تجاوز قرار می‌گیرد - یا دیگرانی که فاقد حرمت و اعتبارند، بر آنان حکومت یافته، حرمت آنان را مورد پرسش قرار دهند. زیرا در هیچ جامعه‌ای روا نیست که بی‌هنران و نابخردان بر جایگاه هنرمندان و خردورزان نشینند و خداوندان هنر و اندیشه را به باد توهین بگیرند.» (۱۸) طبیعی است که در چنین حالتی آتش انقلاب زبانه کشیده، کانون نابخردان فاقد هنر را خواهد سوخت.

شاید ویل دورانت تحت تأثیر سخنان ارسطو بوده است، آنجا که در زبانباری حکومت عوام بی‌هنر، می‌نویسد:

«در حکومت بی‌هنران عوام، کشتی دولت بر روی دریای مضطرب و خروشان در حرکت است. باد هر نطق و خطابه‌ای کافی است که امواج دریا را برانگیزد و کشتی را از مسیر خود منحرف سازد و افراط در چنین روشی، منتهی به استبداد و حکومت مطلقه وحشت می‌گردد و شکیبایی را از ملت ربوده، ایشان را برای شورشی عظیم آماده می‌سازد.» (۱۹) چنانکه «جرج سانتیان» فیلسوف معاصر آمریکایی نیز در تفسیح حکومت

نابخردان می‌نگارد: «کشوری که حکومتگران آن منحصرأ از نابخردان عوام و ناطقین پیاوه‌گوی و ماجراجویان تشکیل گردد، مملکتی خواهد بود به طور قطع وحشی و هرگونه آزاداندیشی و آزادی‌خواهی در آن، نابود خواهد گشت.» (۲۰)

آفتی در درون درخت

به گفته ارسطو، عامل مهم دیگری که سبب رستاخیز همگانی می‌گردد، نفوذ بیش از حد طبیعی و غیرقابل کنترل برخی از نهادها و سازمان‌های دولتی است. زیرا اگر نهادی یا تنی چند از سران سازمان‌های وابسته به دولت، به دور از نظارت حاکمیت و نمایندگان مردم رویش قارچ‌گونه‌ای داشته باشند که با سازمان‌های مرکزی طبل مخالفت بنوازند، در برابر قوانین جاری کشور ایستادگی نشان داده، آرامش و امنیت تمامی کشور را مورد تهدید قرار می‌دهند و طولی نمی‌کشد که کشمکش قدرت میان دولت و نهادهای مزبور، مردم را از آینده ناامید کرده، آنان را با یکدیگر متحد و یک‌دل می‌سازد تا بر علیه قدرت مرکزی و نهادهای وابسته دست به شورش بزنند. شک نیست که در آن حالت، مردم، علاوه بر سازمان‌ها و مؤسسات یاغی، بر ضد خود حکومت نیز خواهند شورید و بنیاد هر دوی آنها را خواهند افکند.

وی می‌نگارد: «در صورت بروز چنین حالتی، یگانه راه پیش‌گیری از سقوط رژیم و جلوگیری از انقلاب، همانا دستگیری یا تبعید یاغیان و تحت نظارت آوردن مؤسسات سرکش است. وگرنه دیر یا زود، چنین نهادهایی بدست مردم عاصی برجیده خواهند شد و در کنار آن خود دولت حامی آنها نیز از قهر انقلابیون در امان نخواهد ماند.» اما به نظر ارسطو، راه بهتر از تبعید مدیران بنیادهای یاغی و تعطیلی بنیادهای مزبور، جلوگیری از برتری‌جویی‌های چنین افراد و سازمان‌هاست. زیرا احتمال دارد به علت نفوذی که چنین افرادی در میان ماجراجویان و لومپن‌ها دارند، هنگام تبعید نیز از نفوذ و ثروت‌های آنان استفاده کرده، کشورها را دچار ناامنی سازند.» (۲۱)

آنگاه ارسطو، جسم آدمی را به سازمان‌های

تحت فرمان حکومت تشبیه نموده، می‌نویسد: «تن آدمی که از اندام‌های گوناگون تشکیل یافته، باید همه با هم و به تناسب رشد سایر اعضا به رشد خود ادامه دهند. اگر یکی از اندام‌ها رشد بی‌رویه‌ای داشته باشد باید آن را ناقص خوانده، مزاحم تمامی جسم آدمی تلقی کرد. در مورد سازمان‌های حکومتی نیز این مثل مصداق دارد. به همین علت، اگر بخشی از این نظام در قیاس با بخش‌های دیگر رشد غیرعادی نماید و بزرگ و بی‌قواره گردد - بدون آن‌که نمایندگان مردم بدان نظارت بتوانند داشت - بدون تردید موجب ناهنجاری اجتماعی می‌گردد و پریشانی نظام کشوری را به دنبال خواهد آورد از این روی، بر دولتمردان و رهبران سیاسی است که پیوسته اعمال و کردار گماشتگان خود را تحت نظر گرفته، مانع تک‌روی و بی‌بند و باری آنان گردند.» (۲۲)

از نظر «فرانسیس بیکن» برخی علل وقوع انقلاب عبارت است از: بدعت در مذهب، نقض قوانین، ترقی مردم نالایق، حضور مهاجران خارجی از کشورهای مهاجر و...

ارسطو انتخاب شخصیت‌های سالم و صادق و علاقه‌مند به حقوق اساسی کشور را شرط اصلی لیاقت رهبری شمرده، کوتاهی از این امر را زمینه‌ساز انقلاب در کشور می‌خواند.

وی می‌نویسد: «سهل‌انگاری و بی‌پروایی رهبران در جلب افکار عمومی و بی‌توجهی آنان به خواسته‌های مردم و کم‌دقتی و چشم‌پوشی در قانون‌شکنی‌های خرد و کلان

عاملان حکومت و گماشتن افراد فاسد بر سر کارهای اساسی، سبب می‌گردد زمام امور بدست اشخاصی سپرده شود که به عدالت اجتماعی و حقوق بشر اعتقادی ندارند و به بهانه‌های گوناگون حقوق همگانی را بازیچه هوس‌های خویش می‌سازند و با اقدام به وضع قوانینی می‌نمایند که با روح جامعه بیگانه و از پاسداری عدالت اجتماعی اکراه دارند یا از انجام کارها عاجز هستند» و در یک کلام

زبان کسان از پی سود خویش
بجویند و دین اندر آرند پیش

تردیدی نیست که با روی کار آمدن چنین افرادی، شیرازه اجتماع از هم‌گسسته و بی‌عدالتی و هرج و مرج سرتاسر کشور را فرا خواهند گرفت و زمینه یک قیام همگانی را به دنبال می‌آورد.

فیلسوف یونان، برای جلوگیری از هرگونه آشوب و فتنه‌ای تحت نام انقلاب، مراعات حال اقلیت‌های نژادی و دینی را نیز از طرف حکومت از نظر دور نمی‌دارد و با هوشیاری تمام می‌نویسد:

«چون هر کشوری از اقلیت‌های قومی و نژادی و دینی گوناگون تشکیل می‌یابد، بر رهبران سیاسی کشورهاست که با تمامی آنان با مدارا رفتار نمایند و ضمن پاسداری از حقوق شهروندی ایشان و ممانعت از اعمال فشار از جانب مأموران و قضات بر آنان در پایمال نمودن حقوق حقه ایشان - فرض است که بکوشند که میان اقلیت‌ها و سایر باشندگان کشور، الفت و مودتی به وجود آورند. در غیر این صورت میان اقلیت‌ها و اکثریت، هم‌چنین میان خود اقلیت‌ها درگیری‌های کلامی و نظامی و قومی و نژادی بروز کرده، سبب ناامنی گوشه‌هایی از مملکت می‌گردد. در آن هنگام اگر کشور با کشورهای دیگری درگیر مسایل مرزی گردد، نخستین اقوامی که به یورشگران بیگانه می‌پیوندند و در ساقط نمودن حکومت داخلی می‌کوشند، همانا اقلیت‌ها خواهند بود. از نظرگاه آنان دشمن دشمن است - چه داخلی چه خارجی.

هنگامی که از داخل جور و جفا به آنان روا داشته شود، امید به برون‌مرز می‌بندند تا مگر شاید فرجی از آن سوی مرز حاصل گردد.» (۲۳)

عامل دیگری که به نظر وی می‌تواند شعله انقلاب و آشوب داخلی را روشن کرده بدان دامن بزند، ورود و حضور مهاجران بیگانه از کشورهای دور و نزدیک است. حال این مهاجران به صورت پنهانی وارد کشور شده باشند، خواه بدعت حکومتگران به عنوان بازوی نظامی و به منظور سرکوبی ناراضیان داخلی به کشور دعوت شده باشند - در هر دو حال خطر آفرین هستند.

«این مهاجران پس از مدت زمانی که در کشور میزبان ماندند، شماره آنان افزایش می‌یابد و پس از مدتی خویشتن را در امر حکومت و ثروت مملکت شریک و سهیم دانسته، به قسمت داده شده قانع نمی‌شوند و برای دستیابی به سهم بیشتر و قدرت حاکمیت، یا خود متحد می‌شوند و مسلح می‌گردند و مایه آشوب و انقلاب می‌گردند - یا به صورت مزدور در اختیار شورشیان داخلی و خارجی قرار گرفته، بر علیه حکومت مرکزی می‌جنگند. از این روی یا نباید آنان را به داخل کشور راه داد، یا در صورت ارتکاب چنین عملی، هرچه زودتر باید آنان از کشور راند.»

آنگاه ارسطو شواهدی بسیار نقل می‌کند که چگونه بیشتر کشورهایی که مهاجران بیگانه را - خواه هنگام بنیان‌گذاری خود و خواه به هنگام انقلاب‌های اجتماعی به سرزمین خود پذیرفته بوده‌اند، پس از چندی یا به وسیله آنان ناامنی به کشورشان حاکم گشت و یا بدست ایشان انقلاب خونینی روی داد و حکومت مرکزی توسط آنان سقوط کرد. (۲۴)

به نظر وی آنچه پاشنه آشیل و چشم اسفندیار در سقوط رژیم‌های سیاسی است و رژیم حاکم را به سقوط می‌کشاند و بیش از هر فتنه‌ای کشور را با آشوب داخلی مواجه می‌سازد، اختلافاتی است که میان رهبران بروز می‌نماید. زیرا دودستگی فرمانروایان باعث چند دستگی نیروهای انتظامی گشته، سبب آشوبی بزرگ و غیرقابل جبران می‌گردد، آشوبی خونین که پایان آن نابودی حکومت و ویرانی کشور را به دنبال خواهد داشت.

به قول ارسطو، برخی از انقلاب‌ها - اگرچه با وقایع کوچک آغاز می‌شوند اما هدف‌های کوچک ندارند. بلکه به دگرگونی‌های شگرف

می‌انجامند. آشوب‌های خُردی که میان فرمانروایان به وجود می‌آید، گاه دامن گسترده، به صورت انقلاب‌های بزرگ درمی‌آید. چنانکه در سیراکوز (شهری در سیسیل - ایتالیا) ستیزه دو جوان از فرزندان فرماندهان سپاه، بر سر عشق یک زن، سازمان حکومت آن ایالت را دگرگون ساخت. از این روی، شرط عقل آن است که از همان آغاز کار، احتیاط پیشه کرد و اختلافات فرماندهان و اعضای حکومت را یک‌باره خوابانید. زیرا خطا همیشه در آغاز رخ می‌دهد، هم‌چنانکه در مثل می‌گویند: آغاز هر کار، نیمی از تمام آن است. بدین سبب خطای کوچکی که در آغاز کار صورت می‌گیرد، برابر با مجموع خطاهایی است که در مراحل بعدی آن رخ می‌دهد (سیاست ص ۲۱۲) از این جهت می‌توان گفت: هر جمع که در جنبه نفاق افتاد - برافتاد.

وی در دنباله سخنان خود می‌گوید: «ستیزه‌های هیأت حاکمه و فرماندهان سپاه با یکدیگر، پای همه مردم کشور را به میان می‌کشد.» معلم اول، آنگاه به نکته‌ای بس باریک و دقت نظر اشاره کرده است که امروز هم در اغلب کشورهای انقلابی و شبه انقلابی می‌توان شاهد و ناظر چنین حوادثی بود. وی می‌گوید:

«هر سرباز و فرماندهی از سپاهیان که روزگاری برای کشور خود - در جنگ با دشمن خارجی یا در امر فرو نشانیدن شورش‌های داخلی، و یا در به ثمر رسانیدن انقلابات قبلی، پیروزی فراهم کرده، بعدها خود - آشوبی انگیزخته و فتنه‌ای را سازمان داده‌اند. زیرا که یا بر آن کسانی که بر بلندپایگی آنان رشک می‌ورزند یورش برده، گردن زده، زبان بریده و شکم دریده‌اند - به طور خلاصه مایه آشوب و فتنه همگانی شده‌اند یا خود آنان به حکم برتری جویی و زیاده‌خواهی و انحصارطلبی - به منزلت و جایگاه خویش قانع نبوده، به منظور تسلط بر تمامی ارکان حکومت، زمینه آشوب و انقلابی را فراهم کرده‌اند.» (۲۵) و در این‌گونه آشوب‌ها، یا پیروز شده‌اند و بنیان یک حکومت مردم فریب و ستم پیشه‌ای را پی افکنده‌اند یا خود با جمع‌کنیری از جوانان کشور که فریب آنان را خورده، به دنبال ایشان افتاده‌اند، نابود

شده‌اند.

آنگاه ارسطو گوشزد می‌نماید و هشدار می‌دهد که چگونه قانون‌شکنی‌های تدریجی نیروهای وابسته به حکومت - به ویژه نیروهای مسلح و فرماندهان جنگ‌های میهنی سبب نابودی کشور و از هم پاشیدگی ارکان حکومت می‌گردند. وی در این خصوص می‌نویسد: «هرگاه وابستگان حکومت و اطرافیان رهبری، یک بخش از قانون اساسی کشور را زیر پا گذارد، راه برای نقض مقررات مهم‌تر قانون هموار و آسان می‌گردد و بالاخره سراسر دستگاه حکومت دگرگونی می‌پذیرد.» آنگاه با شاهد مثالی از حکومت نوری (کلنی آتن) یاد آور می‌گردد: «این درست همان داستانی بود که بر حکومت نوری گذشت. در آن کشور، هیچ‌کس حق نداشت بیش از چهار سال در مقام فرماندهی باقی بماند، ولی برخی از جوانان از جنگ بازگشته که در گذشته برای کشور خود جنگیده بودند و نزد عوام، نام و حیثیت و آبرویی کسب کرده بودند - به همین جهت رهبران کشور نیز به آنان پر و بال بیش از حد لیاقتشان داده بودند - چنان پنداشتند که اکنون نیز مانند زمان جنگ است و همه جای کشور چون جبهه‌های جنگ به شمار می‌رود و می‌توان قوانین اساسی را زیر پا نهاد و آن را نادیده گرفت. در پی چنین تفکری، بر سران حکومت دهن کجی و گردن‌کشی می‌نمودند و بالاخره به این گمان افتادند که برای همیشه در مقام سپهبدی و فرماندهی باقی بمانند. آنان نزد خود یقین داشتند که مردم نیز همانند روزهای جنگ آنان را یاری خواهند کرد. با چنین پیش‌زمینه‌ای، سپهبدان و سردارانی که خود را قهرمانان جنگ مقدس میهنی می‌دانستند و ضمناً «مشاوران عالی» رهبری نیز نامیده می‌شدند، نخست زبان به انتقاد و اعتراض به اصلاحاتی که از سوی حکومت آغاز شده بود گشودند و اندک‌اندک بندهایی از قانون اساسی را یکی پس از دیگری زیر پا نهادند، بالاخره چندی پرنیامد که قانون‌شکنی تمام عیار توسط از جبهه برگشته‌ها و اصحاب «جنگ» آغاز و طولی نکشید که سراسر دستگاه حکومت را فلج ساخت و رژیم حاکم بر آن ایالت را از پای درآورد.» (۲۶)

ارسطو پیرامون قانون‌شکنی‌های عوامل حکومت پای می‌فشارد و باز هم تکرار می‌کند که یکی از علل بزرگ انقلابات اجتماعی که هیچ حکومتی قادر به جلوگیری از آن نیست، بی‌حرمتی به قوانین مورد احترام مردم از جانب وایستگان به دستگاه حاکمیت می‌باشد. وی در این باره می‌گوید: «نخستین گام تباهی و فروپاشی یک نظام به دست انقلابیان، شکستن و بی‌حرمت ساختن قوانین کشور از طرف پاسداران قانون و سران حکومت است. حکومت رستگار آن است که از هر کاری مخالف قوانین بهره‌برد و مردم را نیز از قانون‌شکنی باز دارد. به ویژه قانون‌شکنی‌های کوچک را از همان آغاز بی‌کیفر نگذارد. زیرا چنانکه هزینه‌های کوچک سرانجام هر ثروت کلانی را به پایان می‌برد، قانون‌شکنی‌های کوچک نیز در پایان، حکومت‌های قانون‌شکن را به دست انقلاب‌کنندگان نابود می‌سازد.» (کتاب پنجم باب ۹)

پس نخستین شرط احتیاط از سقوط حکومت و جلوگیری از شورش همگانی، پیشگیری از شروع قانون‌شکنی‌های نهان و آشکار پاسداران حکومت است. از سوی دیگر، قانون‌شکنی‌های هیأت حاکمه باعث می‌گردد وضع قوانین و شکستن پی در پی آن از سوی پاسداران قانون، قانون را بازیچه دست افراد قرار داده، کشور را در یک هرج و مرج و بی‌قانونی مطلق گرفتار سازد. از آنها مهم‌تر آن‌که تغییر پی‌درپی قوانین، علاوه بر آن‌که عموم را نسبت به قوانین کشور بی‌اعتماد می‌سازد، حرمت و تقدس قوانین نیز از میان برداشته می‌شود و این جسارت و گستاخی را به عموم افراد نیز تسری می‌دهد و به ایشان این حق را می‌دهد که مخالفت خود را با همان قوانینی که به هیأت حاکمه مشروعیت می‌بخشیده اعلام دارند (تاریخ فلسفه ویل دورانت ص ۸۴)

در این‌گونه انقلابات که بر اثر قانون‌شکنی‌های سران حکومت به وقوع می‌پیوندد، دست خداوندان اندیشه و اهل قلم را عیان‌تر می‌توان دید. زیرا طبقات فهیم و خردورز جامعه، با هر کمبودی می‌سازند اما فقدان قانون را بر نمی‌تابند و در یک جامعه فاسد

و آشوب‌طلب و بدون قانون نمی‌توانند روزگار بگذرانند، به ویژه آن‌که از دور ناظر دستگاه فریب و نیرنگ حاکمان قانون‌شکن هستند و مشاهده می‌نمایند که چگونه

ارسطو یکی از عوامل مهم بروز انقلاب را نفوذ بیش از حد طبیعی و غیرقابل کنترل برخی از نهادها و سازمان‌های دولتی می‌داند

به آهوی زنده مردم که بگیریز

به تازی می‌زنند بهر دویدن

و چگونه با سخن فروشی‌های طولانی خود و خطبه‌های فریبکارانه خویش، توده‌ها را سرگرم می‌سازند. چنین پیداست که این بخش از گفتار ارسطو متأثر از سخنان استادش - افلاتون در نکوهش از ناطقین مردم‌فریبی است که گفته بود: «آیا مایه خجالت و شرمساری نیست که مردم را خُطبا و ناطقینی اداره کنند که به کوچک‌ترین سؤالی، نطق مفصلی ایراد می‌کنند. حال، این خُطبا - مانند ظروف رویینی است که به ضربه‌ای کوچک، مدت مدیدی صدا می‌کند و تا هنگامی که دست روی آن گذاشته نشود، در ارتعاش می‌ماند.» (تاریخ فلسفه ویل دورانت ص ۱۲)

اعتقاد ارسطو نیز همانند داریوش بزرگ که در سنگ نوشته بیستون می‌گوید: «ای کسانی که بعد از من در کشور ایران شهریاری خواهید گرفت - بدانید که دو چیز پایه‌های حکومت را

نابود خواهد ساخت: ستم و دروغ. از ستم و دروغ دوری جویند تا پایدار گردید.» (۲۷) بر این است که یکی از علل انقلاب‌های اجتماعی که باعث متلاشی شدن حکومت‌ها می‌گردد ستمی است که از جانب فرمانروایان بر ملت‌های خود روا داشته می‌شود. وی گوشزد می‌کند که هرکس بر چنین فرمانروای فاسد و ظالمی بشورد و او را از پای درآورد، بلافاصله قهرمان ملی آن مردم خوانده خواهد شد. به ویژه اگر قیام‌کننده - خود از اعضای حکومت و از نزدیکان رهبری بوده باشد. این شورشگر خلقی هنگامی مورد حمایت تمام عیار مردم قرار خواهد گرفت که صدرنشینان دستگاه حکومت با نام‌آوران ملی کشور که مورد علاقه همگان هستند، به زشتی و به گونه توهین‌آمیز رفتار نمایند و یا نشانه‌های افتخارآمیز تاریخی و گذشته ملت را به باد توهین و انتقاد بگیرند. در چنین هنگامی، هرکس بر ضد سران حکومت بشورد و در راه از هم‌پاشی حکومت تدارک انقلابی را ببیند، از اقبال عمومی برخوردار خواهد شد. زیرا اهانت به بزرگان ملی و فرزندان مردم، خلق را به خشم می‌آورد و هیچ‌چیز بیش از بدگویی از نیک‌نامان یک ملت، آنان را به خشم نمی‌آورد. (۲۸) زیرا مردم به همان نسبتی که بر افتخارات نیاکان خویش می‌بالند، به همان اندازه نیز نسبت به بزرگان تاریخی خویش نازش دارند و از آن لذت می‌برند و حفظ حیثیت و گذشته‌های سرافرازانه پدران خود را بر خویش واجب می‌شمارند و بر خود لازم می‌دانند که خوار شمارندگان آنان را خوار دارند.

به گفته ارسطو، هدف شورش‌هایی که انگیخته اهانت باشد، در مراحل نخستین شخصی است. با آن‌که اهانت انواع گوناگون دارد، ولی همه آنها خشم مردم را یکسان برمی‌انگیزد. اما در مراحل بعدی، شورشیان پس از رفع وهن و اعاده حیثیت از خود و بزرگان خویش، و پس از آن‌که فرمانروایان پناه‌جوی را وادار به بوزش‌خواهی نمودند، بساط فرمانروایی می‌گسترند و جنبش آنان به یک انقلاب تمام عیار مبدل می‌شود و (۲۹) از اهداف نخستین خود که جنبه شخصی و خصوصی داشت، عدول کرده، همگانی می‌گردد.

پس از آن که علل انقلاب‌ها را یکی پس از دیگری به طور مفصل بر شمرده اضافه می‌کند که انقلاب‌ها ممکن است هم در زمان جنگ به وقوع پیوندند و هم به هنگام صلح. در علت انقلاب در زمان جنگ می‌نویسد:

«چون فرمانروایان ستمگر، به هنگام جنگ از پشت جبهه نگرانند و به نیروهای مسلح داخلی اعتماد ندارند، سپاهیان مزدور از کشورهای همسایه و بعضاً ممالک هم‌مسلك را به درون کشور فرا می‌خوانند. در طول جنگ از این مزدوران هم در میدان‌های جنگ استفاده می‌شود و هم به عنوان محافظان شخصی و گارد رهبری و سرکوبی مخالفان جنگ مورد استفاده قرار می‌گیرند. فردی که فرماندهی سپاهیان را به هنگام جنگ برعهده داشته و یا در فرو نشانیدن اعتراضات داخلی جان‌فشانی کرده، پس از پایان جنگ و بازگشت آرامش به جبهه داخلی، تبدیل به حاکمی مطلق و انقلابی تندرو می‌گردد. چون هم موقعیت خود را در خطر می‌بیند و هم نگران طرد خود از جانب ملت میزبان است، آزادی‌ها را نابود و هواداران دموکراسی و ملی‌گرایان صدیق را به بهانه شرکت نداشتن در جنگ مقدس میهنی و به اتهام همدلی با دشمن فرضی، سرکوب می‌سازد. اگر در زمان جنگ، فرماندهی سپاهیان در اختیار چند تن بوده باشد، میان خود دودمانی به منظور تصاحب قدرت و پایگاه‌های کلیدی پدید می‌آورند و حتی رهبران واقعی و رده بالای کشور و بلندپایگان مملکت را نیز وادار به اطاعت از خویش می‌سازند و طولی نمی‌کشد که گونه‌ای حکومت پنهان نظامیان را در کشور حاکم می‌سازند.» این روند گرچه انقلاب به شمار نمی‌رود اما در واقع حکومتی را از حالت اریستوکراسی به حکومت میلیتاریسم تبدیل می‌کند. اما انقلاب در زمان صلح نیز بدین گونه رخ می‌نماید که فرمانروایان به علت بدگمانی از یکدیگر، وظیفه پاسداری از ارکان حکومت را به دست نیروهای مسلحی می‌سپارند که به ظاهر خویش را جانبازان رهبران قلمداد می‌سازند. این بازوان مسلح حکومت، اغلب به هر دو گروه متخاصم رقیب که سرگرم مبارزات قدرت و

توطئه‌چینی به ضد یکدیگرند، سروری یافته، روزی فرا می‌رسد که دست تمامی فرمانروایان جاه‌جوی را از عنان حکومت کوتاه کرده، خود به عنوان قهرمانی که آرامش و یکپارچگی را به کشور ارمغان آورده است به تخت فرمانروایی تکیه خواهند زد. طبیعی است که در این‌گونه جایجایی‌های مسلحانه و آمیخته به نیرنگ، خون‌ریزی و دستگیری و بازداشت افراد مستقل و صاحب فرهنگ اجتناب‌ناپذیر خواهد بود، زیرا که تیغ در دست زنگی مست است و وحشی‌گری و قدرت‌نمایی، جای عقلانیت و شعور را خواهد گرفت.



ارسطو
به دنبال بیان علل فوق، ارسطو به علت‌های دیگری نیز پرداخته است که برای جلوگیری از طول کلام از بیان آنها خودداری گردید. هم‌چنین، وی برای جلوگیری از بروز انقلابات نیز راه‌حلی را ارائه داده است که از ذکر آنها می‌گذریم. اما آنچه از دیدگاه ارسطو مهم می‌نماید، ابزار و وسایل انقلاب است که انقلاب‌کنندگان بدان توسل می‌جویند و از آن در بخش دوم این نوشتار یاد خواهد شد.

پانوشته‌ها:
۱- آریستوکراسی از ریشه یونانی Aristos + بهترین

Kratia حکومت و لفظاً به معنای حکومت شایسته‌ترین مردمان است.

۲- دموکراسی: برابری فرصت‌ها برای افراد یک جامعه به منظور برخورداری از آزادی‌ها و ارزش‌های اجتماعی است. این واژه امروزه به معنای حکومت مردم بر مردم به کار می‌رود.

۳- تاریخ فلسفه در اسلام، م.م. شریف ج اول ص ۱۳۸ تهران مرکز نشر دانشگاهی ۱۳۶۲.

۴- اصول حکومت آتن، ترجمه باستانی پاریزی ص هفت (تهران شرکت کتاب‌های جیبی ۱۳۵۸).

۵- همان کتاب ص نه.
۶- ویل دورانت، تاریخ تمدن - عصر ولتر ترجمه سهیل آفری اقبال ۲۵۳۶.

۷- تاریخ فلسفه سیاسی، بهاء‌الدین یازارگاد ج ۱ ص ۹۸ (تهران - زوار ۱۳۴۸).

۸- تاریخ هروودت ترجمه هادی هدایتی ج سوم ص ۸۰-۸۲ (دانشگاه تهران).

۹- کتاب ۴ بند ۱۱ فقرات ۹-۸.

۱۰- سرگنی نیلوس: حکومت‌سازان، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی ص ۳۰ (تهران انتشارات خامه ۱۳۶۴).

۱۱- همان کتاب ص ۳۱.

۱۲- سیاست، کتاب پنجم بند ۱ فقره ۳-۲.

۱۳- اصول حکومت آتن ترجمه محمدابراهیم باستانی پاریزی ص لا از مقدمه.

۱۴- ویل دورانت: تاریخ فلسفه ترجمه عباس زریاب خوبی، تهران دانش، ۱۳۴۵ ص ۱۱۴.

۱۵- همان کتاب ص ۸۴.

۱۶- سیاست - کتاب پنجم بند ۷.

۱۷- کتاب پنجم بند ۲.

۱۸- کتاب پنجم بند ۹ فقره ۴.

۱۹- ویل دورانت: تاریخ فلسفه ص ۴۴.

۲۰- همان ماخذ ص ۴۵۹.

۲۱- کتاب پنجم باب ۲ فقرات ۲-۶.

۲۲- کتاب پنجم بند ۶.

۲۳- کتاب پنجم باب ۲ فقره ۱۰-۹.

۲۴- کتاب پنجم بند ۲ فقره ۱۱-۱۰.

۲۵- کتاب پنجم باب ۳ بند ۷.

۲۶- کتاب پنجم بند ۶ فقره ۷ و ۸.

۲۷- نرمان شارپ: فرمان‌های پادشاهان هخامنشی، چاپ دانشگاه شیراز ۱۳۴۳ ص ۶۰.

۲۸- کتاب پنجم باب ۹.

۲۹- کتاب سیاست ص ۲۳۹.